

مستخرجاتی از

## نطق جناب علی نخجوانی

که در مجمع یاران در ارض  
اقدس ایراد شده است.

مرحمتی حضرت امه البهاء روحیه خانم  
علیها بهاء الله الابهی به مجله عندلیب

ترقیات روحانی موضوعی است که واقعاً بدون  
استمداد از بیانات مبارکه به هیچ وجه نمی توان راجع  
به آن صحبت کرد و مطلبی اظهار نمود. این است که  
ضمن عرایض غالباً از بیانات مبارکه که جمع آوری  
کرده ام، تلاوت خواهم کرد.

مسئله ترقی روحانی ما در واقع نشو و نمای  
روحانی ما است، چه در ارض اقدس باشیم و چه در  
جای دیگر. در آثار مبارکه مثالی است راجع به روح  
انسان که ترقیاتش شبیه به رشد و نمای دانه است.  
همانطور که نور و حرارت سبب می شود که دانه  
جوانه زند، سرسبز گردد، گل و شکوفه و ثمر آورد،  
همانطور نیز بیداری روح انسان در نتیجه تأثیر

روح القدس است که آفتاب معنوی است. وقتی که  
روح القدس در ما اثر کرد و متصرف وجود ما شد، آن  
وقت روح انسانی ما مبدل به روح ایمانی می شود.  
ولی تا این روح ایمانی به مرحله اطمینان و ایقان  
نرسد، خود را آنطور که شایسته است در عالم فعل  
ظاهر نمی کند و تا وصول به این مقصود خیلی راه  
است و این موهبت به آسانی حاصل نمی شود. چنان  
که دانه هم چون جوانه زند ابتدا به صورت گیاهی از  
زمین سر بیرون می آورد، کم کم نهالی می شود و بعد به  
درختی مبدل می گردد و تا زمانی که بارور گشته ثمر  
بدهد و سبب خرمی و نزهت بوستان گردد، مراحل  
سخت و طولانی طی می کند.

در آثار مبارکه مثال دیگری است راجع به روح  
انسان. می فرمایند امر مبارک مانند نار موقده است و  
روح انسانی مانند چراغ. این سراج روشن نیست،  
خاموش است. باید جرقه ای از آن نار الهی به این  
چراغ خاموش برسد تا روشن شود. این روشنائی  
عبارت از روح ایمانی است.

حال باید دید چه باید کرد تا این شعله ای که در  
دل پیدا می شود، دوام یابد و از بادهای مخالف حفظ  
شود و بر روشنائی بیفزاید و حرارت و نورانیت این  
شعله در ارکان وجود ظاهر گردد. یقیناً حیات پاک و

اعمال طیبه و سعی و کوشش لازم است تا این شعله فروزان نگاهداری شود. اینها مراحل است که باید تدریجاً حاصل شود و علم الیقین ما به عین الیقین تبدیل گردد و به حق الیقین برسد. طبیعی است این مقصود حاصل نمی شود جز از راه توسل به دعا و مطالعه آثار مبارکه و قیام به عبودیت و خدمت و جانفشانی و فداکاری. ملاحظه کنید، می فرماید، "لاینفک شیء فی حیات الدنیا الا التبتل و التضرع الی الله و الخدمة فی کرم الله و العبادۃ بقلب خافی بمحبة الله" که مضمون آن این است که هیچ چیز در حیات دنیا به انسان نفع نمی دهد جز بتل و تضرع به درگاه الهی و خدمت در باغ الهی و عبادت با قلبی که مملو از محبت الله باشد.

حضرت ولی امرالله نیز بیانی به انگلیسی دارند که ترجمه آن این است، "ایمان تنها صرف اعتقاد نیست، بلکه راه و روشی است که روزانه (ملاحظه کنید می فرمایند روزانه، نه هفته ای یک مرتبه، نه ماهی یک مرتبه بلکه روزانه) احتیاج به تقویت دارد و مستمراً روحانیتش باید تجدید گردد و با تأمل و تعمق در آثار مبارکه توأم باشد."

این کلمه عبودیت را که شما ملاحظه می فرمایید با کلمه عبادت یک ریشه دارند. این دو

کلمه از یک ریشه عبد مشتقند. از کلمه عَبَدَ یا عَبَد، ما از یک طرف معنی عبادت را گرفته ایم و از طرف دیگر عبودیت را. مثل اعلاى ما حضرت عبدالبهاء که اسم خود را عبدالبهاء گذاشته اند، ملاحظه فرمائید راجع به خودشان چه می فرمایند، "عبودیت این فانی عبودیت حقیقی واقعی سرمدی ابدی ذاتی کینوتی است، نه عبودیت تعبیری تأویلی تفسیری تلویحی. من عبدالبهاء هستم و تاج سر من عبودیت بهاء الله است و خدمت به اجبای او." ملاحظه فرمائید، حضرت عبدالبهاء این میزان را برای ما معین فرموده اند و شک نیست که چه در عبودیت و چه در عبادت، اصل نیت است. ما باید همواره از خود سؤال کنیم (و هیچکس غیر از ما حق این سؤال را از ما ندارد) که آیا نیت من در انجام دادن این کار واقعاً خالص است؟ آیا عملم لله است و یا خدای نکرده، خدای نکرده آلوده به امیال نفسانی و اغراض شخصی است؟

ملاحظه فرمائید حضرت اعلی راجع به عبادت در کتاب مستطاب بیان می فرمایند، "عبادت کن خدا را بشأنی که اگر جزای عبادت ترا در نار برد تغییر در پرستش تو او را بهم نرسد و اگر در جنت برد بهمچنین" می فرمایند باید طوری عبادت کنی که اگر جزای عبادت تو چه آتش باشد چه جنت، در تو تأثیری

نداشته باشد و نلرزی و عبادت خود را ادامه دهی.

البته مسأله مجازات و مکافات در این عالم خیلی اهمیت دارد، برای هیأت اجتماعی اهمیت دارد، برای تربیت اطفال اهمیت دارد و بفرموده مبارک، "مرتب عالم عدل است، چه که دارای دو رکن است، مجازات و مکافات و این دو رکن دو چشمه‌اند از برای حیات اهل عالم." با این حال ما باید هیچوقت برای پاداش و یا از ترس تنبیه و مجازات خدمت نکنیم. کار ما باید لله باشد و خالصانه، لوجه الله باشد. و الا به اشکال بر خواهیم خورد. ملاحظه فرمائید جمال مبارک چه می فرمایند، "اعلم بان نصب بیتنا و بین العباد سلم له ثلاث درجات اولی تدگر بالدنیا و زخرفها و الثانیة تدگر بالآخرة و ما قدر فیها و الثالث تدگر بالاسماء و ملکوتها من جاز عن هدیة المقامات یصل الی ملک الاسماء و الصفات" به فارسی ساده عرض می کنم می فرمایند که بین ما و بندگان نردبانی است که سه پله دارد. پله اول دنیا و زینت آلات و لذائذ دنیا است. پله دوم آخرت است و آنچه در آخرت مقدر گشته. پله سوم اسماء و ملکوت آن است. چه بسیار نفوس هستند که به دنیا مشغولند و از عوالم روحانی غافل. چه بسیار که به امید مکافات و یا بیم از مجازات آخرت عمر خود را به سر می برند و

چه بسا که در پی نام و شهرتند. می فرمایند، کسی که توانست از این سه پله بگذرد، آنوقت به ملیک اسماء و صفات می رسد. یعنی باید از دنیا منقطع شد و چشم از جزا و پاداش پوشید و لله به خدمت قیام نمود و از هر اسم و شهرتی مقدس و منزّه گردید. ملاحظه فرمودید که حضرت اعلی به ما چه توصیه کردند. فرمودند، شما دعائی که می کنید، مناجاتی که می کنید، هر عمل نیکی که انجام می دهید، اگر چشم شما دوخته باشد به این که از شما در این عالم و یا در عالم بعد تعریف کنند، این خدمت و عبودیت پسند حق نیست. حق می خواهد که ما از روی عشق خدمت کنیم و قدم برداریم، منتظر تمجید و توصیف دیگران نباشیم، بلکه نظرگاه ما تنها رضای جمال مبارک باشد. این است میزانی که به ما عنایت فرموده‌اند.

جناب سمندری داستانی حکایت می کردند که نقل آن شیرین است. می فرمودند موقعی که پدرم مرا از محل تجارتنی خودمان در قزوین به شعبه تجارتنی رشت منتقل کردند، چون به رشت وارد شدم دیدم میرزائی آنجاست که پدرم او را استخدام کرده بود. هم محاسب بود و هم میرزا. نوکری هم در آنجا خدمت می کرد. من هم پسر ارباب بودم. یک روز تصادفاً نوکر مریض شد. حجره احتیاج به نظافت

داشت. من به میرزا گفتم، آیا ممکن است شما این حجره را جاروب کنید؟ میرزا به من به حالت تعجب نگاه کرد و گفت، پدر شما مرا به عنوان مُحاسب و میرزا استخدام کرده است، نه به عنوان نوکر. من دیدم که حرف حساسی است، معذرت خواستم. ولی روز بعد سحر برخاستم و خودم رفتم جارو را گرفتم، آفتابه را گرفتم، خوب حجره را جاروب زدم و نظافت کردم و بسیار خوشوقت بودم که به این کار و خدمت موفق شده‌ام. در موقعی که مشغول به نظافت بودم با خود فکر می‌کردم و از خود می‌پرسیدم، علت اینکه میرزا حاضر نبود این کار را بکند و من به این خوشحالی حاضر به انجام دادن آن شدم، چه بود؟ بعد به این نتیجه رسیدم که علت آن بود که حجره مال او نیست، ما به او یک حقوقی می‌دهیم، او هم کاری انجام می‌دهد. کسی به من حقوقی نمی‌دهد و پاداشی نمی‌دهد، اما این حجره از من است. این تجربه سبب شد که به نتیجه دیگری برسم. گفتم شاید معامله بعضی از ما احباب هم با امر مبارک به همین نحوه باشد. بعضی مثل میرزا باشیم و بعضی همین حسّی را که من نسبت به حجره خودمان داشتم، داشته باشند. بعضی خدمت می‌کنیم برای این که به پاداشی برسیم، ولی بعضی صرفاً برای خدا و از روی کمال عشق و

محبّت خدمت می‌کنند و خود را متعلق به امر و امر را متعلق به خود می‌دانند و همینقدر برای آنها کافیست که خدا راضی باشد و فی الحقیقه کسی که امر را شناخته و بهائی حقیقی است، خودش را برای خدمت امر می‌خواهد و نه این که خدای نکرده امر را برای مصلحت خود بخواند.

در لوح ناصرالدین شاه، حضرت بهاءالله می‌فرمایند، "انّ الدّین فی حوٰلک یحبّونک لأنفسهم و الغلام یحبّک لنفسک" مضمون این است، نفوسی که اطراف تو هستند تو را برای خاطر خودشان دوست دارند و حال آن که غلام، که اشاره به نفس مبارک است، تو را برای خاطر خودت دوست دارد. این بیان می‌تواند دو نوع دوستی را تشخیص داد، دو نوع بندگی ملاحظه نمود. یکی دوستی خودخواهانه، حسودانه و حتّی مُغرضانه و دیگری دوستی خالصانه و قلبیه یعنی لله و فی الله که خالی از شائبه غرض است و چشم‌داشت و توقّعی در آن نیست. ما باید از خود پرسیم کدام را باید اختیار کنیم، آن محبّتی که مقبول درگاه الهی است و یا خدای نکرده آن دوستی که مردود درگاه الهی است؟

ملاحظه بفرمائید، جمال مبارک در کلمات مکنونه چه می‌فرمایند، "ای بظاهر آراسته و بباطن

کاسته مثل شما مثل آب تلخ صافی است که کمال لطافت و صفا از آن در ظاهر مشاهده شود و چون بدست صراف ذائقة احدیة افتد قطره‌ای از آن را قبول نفرماید. "ملاحظه کنید این مثال و این ترکیب در عبارت "بظاهر آراسته و بباطن کاسته" چقدر زیباست. آب صافی که ظاهرش زلال است و باطنش تلخ و با تمام آن ظاهر پر لطافت و صفا که وقتی من و شما به آن نگاه می‌کنیم، لذت می‌بریم و به به منی گوئیم، در نظر حق قطره‌ای از آن مقبول نیست. حال همینطور که آب شیرین و آب تلخ ممکن است به ظاهر یک جلوه و صورت داشته باشد، اعمال ما نیز ممکن است بر همین نهج باشد و به ظاهر به یک صورت عرض اندام کند، اما فرق است میان آن عملی که لله است و با نیت خالص انجام گرفته، با عملی که ظاهرش آراسته است، ولی آلوده به هواهای شخصی است. چه بسا ممکن است دوندگی کنیم، عرق بریزیم، جوش بخوریم، ناراحت باشیم، اما چون نیت آلوده به خواهشهای نفسانی است، عمل ما مقبول درگاه الهی واقع نشود، بلکه آن عمل مذموم و مردود است. حالا از این مقوله بگذریم و اعمال حسنه را در نظر بگیریم. تا آنجا که بنده از بیانات مبارکه فهمیده‌ام، این اعمال نیز دو نوعند. یک نوع در اعلی درجه

مقبولیت است، یک قسم در ادنی درجه. یکی حد اکثر فعالیت و جدیت است و یکی حاصل حد اقل سعی و کوشش. برای این که مطلب بهتر روشن شود، بعضی از مستخرجات الواح را برای شما می‌خوانم: در باب ازدواج در قسمت احکام می‌فرمایند، اگر در عقد ازدواج شرطی مانند بکارت زوجه در عقدنامه قید شده باشد و دون آن ثابت شود، چون شرط وفا نشده، بطلان عقد جائز است.<sup>(۱)</sup> می‌فرمایند، جائز است عقد را باطل کرد. اما حکم به اینجا ختم نمی‌شود. جمال مبارک در تعقیب آن حکم می‌فرمایند، "در این مقام ستر و عفو اگر شامل شود عندالله سبب اجر عظیم است." ملاحظه می‌فرمائید، قراردادی امضاء شده، دروغ گفته شده، عدم بکارت به ثبوت رسیده و طرف شرعاً حق داشته عقد را باطل کند. با این حال به او توصیه می‌فرمایند، ستر کن، از من می‌پرسی عقد را باطل نکن، اگر می‌خواهی در درگاه حق اجر عظیم داشته باشی، ستر و عفو بهتر است. ببینید اینجا دو میزان در عمل به ما عنایت می‌فرمایند، یکی حد اقل و دیگری حد اکثر. راجع به ریح پول نیز در صورتی که فرع فاحش

۱- گنجینه حدود و احکام، ص ۱۸۳

نباشد، که آن ممنوع است، دو میزان در اختیار ما می‌گذارند. می‌فرمایند، گرفتن فرع جائز است به شرطی که اعتدال و انصاف رعایت شود و اجحاف نشود. اما در تعقیب این جواز می‌فرمایند آنچه زاکه حق بیشتر دوست دارد قرض الحسن بدون فرع است. ملاحظه می‌فرمایید اینجا سه مرحله داریم یکی مطالبه فرع فاحش که ممنوع و مردود است. یکی جائز، یکی محبوب. در این دو شق اخیر حد اقلی برای میزان عمل داریم و حد اعلائی.

مثال دیگر می‌فرمایند، "یا ابنَ الإنسان لو تَكونَ ناظراً إلى الفِصلِ ضَع ما ينفَعُكَ و حُد ما يَنفَعُ بِه العباد و ان تَكنَ ناظراً إلى العَدلِ فاختَر لدونك ما تَختارَه لِنفسِكَ". می‌فرمایند، اگر به فضل ناظری و ناظر می‌خواهی خدا با تو آنچنان معامله کند، نفع خود را فدای نفع دیگران کن، از نفع خودت بگذر و به آنچه نفع عباد است، متمسک شو و اما اگر ناظر به عدلی و عدلی می‌خواهی عادلانه و منصفانه رفتار کنی، میسند برای دیگری آنچه را که برای خود نمی‌پسندی. یعنی در صورتیکه یک مقام پنجاه در صد و در مقام دیگر صد در صد به نفع دیگری است که آن روش و طریقت عبدالبهائی است که عباى خود را از دوش برداشته به دیگری بخشد و جامه خود را در آورده به دیگری انعام

می‌دهد. ملاحظه کنید ما در اینجا دو میزان برای ایثار و گذشت داریم که یکی حد اکثر گذشت است و یکی حد اقل آن. در مقامی زیارت می‌کنیم که می‌فرمایند، "حَسَناتِ الْاِبْرارِ سَيِّئاتِ الْمَقْرَبينَ" احباً همه ابرارند، مقربین معدودند. می‌فرمایند آنچه جزو حسنات ابرار حساب می‌شود، در مقام مقربین سیئات است. طفلی را می‌بینیم که تازه به راه افتاده و چهار دست و پا راه می‌رود. طبعاً مادر و پدر که شاهد این حرکت طفل هستند، بسیار خوشحال می‌شوند، همه جا از او صحبت می‌کنند، به دوستان و خویشان خود می‌گویند که بچه ما شروع کرده است چهار دست و پا حرکت می‌کند. این به راه افتادن طفل البته در حق او جزو حسنات است، اما وقتی این طفل بزرگ شد و خواست باز چهار دست و پا راه برود، آیا باز هم این کار جزو حسنات اوست؟ قطعاً نه. بلکه این عیب است، زیرا هر دوره‌ای را اقتضائی و از هر شخصی توقّعی و انتظاری است. از این جهت است که ما هم که در ظلّ امر پرورش یافته‌ایم باید همیشه در فکر حدّ اعلاى کمال باشیم نه حدّ اقلّ که مخصوص نابالغان است.

در اوایل دوره ولایت حضرت ولی امرالله در یکی از توقیعاتشان که با انگلیسی است بیانی به این

مضمون می فرمایند، "دیگر زمان این که یاران در این فکر باشند که چگونه می توانند به امر الهی خدمت کنند سپری شده است. حال وقت آن است که به دقت تأمل کنند که انتساب به آن مخدوم معظم یعنی امر الهی مستلزم چه نوع خدمت و عبودیتی است." ملاحظه فرمائید می فرمایند، دیگر وقت آن نیست که فکر کنیم چگونه می توانیم به امر مبارک خدمت کنیم. آیا مگر این بد است؟ البته نه. اما این مرحله زمانش گذشته است. دیگر جای این سؤال نیست. حالا باید در فکر این باشیم که انتساب ما به امر مبارک چه نوع خدمت و بندگی را سزاوار است. فرق این دو مرحله در این است که یک وقت من عرض می کنم حاضرم برای خدمت. اما اگر کار زیاد باشد و زحمت داشته باشد قبول نمی کنم، می گویم این شغل من نیست، خدمت دیگر به من رجوع کنید که آسانتر باشد و ناراحتی نداشته باشد. این حد اقل میزانی است که می خواهیم صرف خدمت امر کنیم. یک وقت هم احساس می کنم که حالا دوره عشق و عاشقی است. باید ببینم که این محبوب ما، این مخدوم ما که امر الهی است چه لازم دارد، بروم آن را نظم دهم، چه قابلیت و توانائی آن را داشته باشم چه نداشته باشم، فکر داشتن وقت را نکنم، کار خواه

آسان باشد خواه سخت، با زحمت باشد یا بی زحمت، آن را انجام دهم. مثال دیگر عرض می کنم. ما همه بچه بوده ایم، مادر داشته ایم، مادر را دیده ایم، پرستار را هم دیده ایم. پرستار برای مواظبت طفل سر ساعت می آید و سر ساعت هم می رود. در مدتی هم که سر کار هست وظیفه اش را انجام می دهد، بچه را هم دوست دارد. نه این است که دوست نداشته باشد. همه نوع خدمت هم به این بچه می کند، اما حواسش به حقوق آخر ماهش است. همین که فردا کسی حقوق بیشتری به او بدهد خانه و بچه را ترک می کند و به سراغ خانه جدید می رود. اما مادر این کار را نمی کند و ابداً به جایی دیگر فکر نمی کند، تنها به این فکر است که بچه اش چه احتیاج دارد. حاضر است خودش را برای بچه اش فدا کند، دیگر فکر نمی کند که شب درست خوابیده یا نخوابیده و یا به خود بگوید حالا اگر او را پیش دکتر نبردم عیب ندارد. این است که حضرت ولی امرالله می فرمایند دیگر آن دوره گذشت که ما از خود پرسیم چطور می توانیم خدمت کنیم. امروز باید در این فکر باشیم که امر چه احتیاجی دارد و سعی کنیم که آن احتیاج را تأمین کنیم. حضرت حرم در کتاب گوهر یکتا جمله ای

دارند و حقیقتی را بیان می‌فرمایند که در نهایت ظرافت و متانت و زیبایی است. می‌خواهم ترجمه آن را برای شما بخوانم. می‌فرمایند، "در هر مقامی از خدمت اسراری نهفته است. هیکل مبارک همه را به اعتدال تشویق می‌فرمودند. ولی اگر خود آنان از مکانهای عادی زندگی قیام نموده به اعلی رتبه از خدمت و شهادت پرواز می‌کردند البته تشویق می‌فرمودند و بی‌نهایت به وجود آنان فخر می‌نمودند. برای فهم این مطلب به نظر من بهترین مثال طیاره است. وقتی که طیاره هنوز در روی زمین است و چرخهایش را به زمین چسبانده مجبور است در حدود قوانین زمین حرکت نماید، ولی وقتی چرخها را در فضا جمع کرد دیگر طیاره مقید به قیود ارضی و در تحت قواعد زمین نیست، بلکه موجودی است آسمانی و به مناسبت همین مقام با سرعت بی‌نهایت به سوی آفاق بعیده می‌شتابد. البته ما هم تا چسبیده به زمین هستیم نصایح زمینی بسیار می‌شنویم ولی اگر زمین را زیر پا گذاریم در علو آسمانها تندتر به حرکت آمدیم دیگر گوش به نصایح ارضی نخواهیم داد. اینجاست که قهرمانان عظیم الهی در پروازند، اینجاست که ارواح شجیعه افتخارات ابدیه می‌یابند."

حال اختیار با ماست. آیا می‌خواهیم زمینی باشیم یا آسمانی؟ می‌خواهیم با یک ماشین که خیال می‌کنیم سالم است و امیدوار هم هستیم که جاّه هموار است حرکت کنیم و به خرابی ماشین و کندی حرکت تن در دهیم یا این که آسمانی بشویم و با یک سرعتی این ماشین را برانیم که مانند طیاره پرواز کند و مطابق قوانین آسمان حرکت کرده با سهولت و سرعت از این درّه‌های امتحانات بگذریم؟ اختیار این تصمیم با ما است. این بیان جمال مبارک را در نظر بیاورید که می‌فرمایند، "قفس بشکن و چون همای عشق بهوای قدس پرواز کن." و در جای دیگر می‌فرمایند، "ای همپران هوای قدسی" آرزوی هیکل مبارک برای ما این است که ما با مظاهر مقدّسه هم پرواز شویم و به فضای قدس درآئیم.

حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "انتساب بدو قسم است، یکی باغ و گیاه است و دیگری آفتاب و شعاع. تو انشاء الله قسم ثانی باشی" می‌فرمایند انتساب ما اهل بهاء به آستان مبارک بر دو قسم است، یک قسم مثل انتساب گیاه به باغ است و یکی قسم هم انتساب شعاع است به آفتاب. باغ امر الهی است و گیاه ما هستیم که در این باغ هستیم و به این افتخار سرافرازیم، باغ را هم دوست داریم و در آن مشغول



نشو و نما هستیم، اسم ما بهائی است و اسم این باغ هم امر حضرت بهاء الله است. البته این خوب است. در خیلی از مناجات‌ها در حقّ احبّاً دعا می‌فرمایند که، "خدا یا عنایتی فرما تا این نفوس اشجار بوستان تو شوند و ازهار گلستان تو."

اما انتساب دیگری نیز هست که انتساب شعاع به آفتاب است. در اینجا آفتاب جمال مبارک است. حضرت عبدالبهاء می‌خواهند ما مانند شعاع انتساب به جمال مبارک داشته باشیم. فرق است بین این انتساب و انتساب گیاه به باغ. گیاه از جنس باغ نیست، پس از اندک زمانی پژمرده می‌شود، می‌پوسد و متفصل از باغ می‌شود و حال این که شعاع از آفتاب است و از جنس اوست، آنجا تربیت است، ابدیت است، انفکاک نیست. همچنین دو و یا چند گل و یا گیاه در صقع واحدند، هر چند متحدند. ولی شخصیت هر یک به جای خود باقی است و اگر امتحانی پیش آید آن شخصیت به انانیت مبدل می‌شود. ولی شعاع اینطور نیست. دو شعاع و یا چند شعاع وقتی به هم متصل شوند به شعاع واحد مبدل می‌شوند، نام و نشانی و شخصیت و انانیتی هرگز در کار نیست و این شعاع‌ها متحداً و متفقاً سبب رشد و نمو و حیات گیاه‌ها و گل‌های باغ الهی می‌شوند. این

است که می‌فرمایند حال اختیار بائست که چه نسبتی را اختیار کنی، امید و آرزوی من این است که انتساب از قسم ثانی باشد. باز ملاحظه می‌فرمایید که در اینجا هم از جهت انتساب به امر مبارک یک حدّ اقلی است و یک حدّ اکثر.

جناب سمندری می‌فرمودند ما بهائی زیاد داریم اما عاشق کم داریم. در یکی از احادیث اسلامی است که از حضرت امیر روایت شده که می‌فرمایند، "مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَّقَنِي وَ مَنْ عَشَّقَنِي عَشَّقْتُهُ"<sup>(۱)</sup> می‌فرمایند هر کس طالب من باشد مرا می‌یابد و هر که مرا یافت مرا دوست دارد و هر که مرا دوست داشت عاشق من می‌شود و هر که عاشق من شد من عاشق او می‌شوم. ملاحظه فرمائید اینجا یک فرق گذاشته شده بین محبت و عشق. حضرت ولی امرالله در لوح احمد کلمه محبت را در جمله، "تهدی المحبتین الی مقعدالقدس" به Lover ترجمه فرموده‌اند. فی الحقیقه عشق یک مرتبه بالاتر از محبت است، چنان که از همین حدیث هم کاملاً پیداست. می‌فرمایند، "مَنْ

۱- ادامه حدیث که در متن فوق ذکر نشده است این است که، "مَنْ عَشَّقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَأَنَا دَيْتُهُ"

أَحَبُّنِي عَشَقْتَنِي". باری از این مطلب می‌گذریم.  
 مطلب دیگری که در نظر داشتیم عرض کنم  
 راجع به روح و قالب نظامات امری است. این موضوع  
 اساساً کلی است و در همه جا اهمیت دارد. به طور  
 کلی ما یک صورتی داریم و یک قالبی. روح ما باطن  
 ماست و قالب آن جسم ما است. نظم بدیع هم روحی  
 دارد و شکل و قالبی. قالبش همین ظاهر تشکیلات  
 است، روحش فیض الهی است که در این مجاری  
 اداری باید جریان داشته باشد.  
 اسباب و وسائلی که در اختیار ما گذاشته  
 می‌شود فی حد ذاته مهم نیست، ماشین تحریر مهم  
 نیست، کلنگ مهم نیست، ابزار مهم نیست، صندلی  
 که من روی آن می‌نشینم مهم نیست، میز مهم نیست،  
 وظیفه‌ای که به من احاله شده مهم نیست، در شب باید  
 مشغول کار باشم یا روز مهم نیست. آنچه مهم است  
 این است که این وسایل و وسائط را برای ابراز عشق و  
 علاقه به امر مبارک استخدام کنیم و آنها را برای  
 تسکین عطش درویمان به خدمت، به کار ببریم،  
 خدمتی که در آن شائبه غرض و خودخواهی نباشد و  
 صرفاً لله انجام گیرد. چه، تنها به این وسیله است که  
 می‌توانیم بر روحانیت خود بیفزائیم و روح ایمانی  
 خود را تقویت کنیم. ملاحظه کنید، جمال مبارک در

لوحی که مخصوص نوروز است چه می‌فرمایند، "أَيُّ  
 رَبِّ لَمَّا زَيْنْتَهُمْ بَطْرَازَ الصَّوْمِ زَيْنَهُمْ بَطْرَازَ الْقَبُولِ بِفَضْلِكَ  
 وَاحْسَانِكَ لِأَنَّ الْأَعْمَالَ مَعْلُوقَةٌ بِقَبُولِكَ وَ مَنُوطَةٌ بِامْرُوكِ  
 لَوْ تَحَكَّمْتَ لِمَنْ أَفْطَرَ حُكْمَ الصَّوْمِ إِنَّهُ مِمَّنْ صَامَ فِي أَزْلِ  
 الْأَزَالِ وَ لَوْ تَحَكَّمْتَ عَلَيَّ مَنْ صَامَ حَكْمَ الْإِفْطَارِ إِنَّهُ مِمَّنْ  
 اغْبِرْ بِهِ ثَوْبَ الْأَمْرِ وَ بَعْدَ مِنْ زَلَالِ هَذَا السَّلْسَالِ"<sup>(۱)</sup>  
 می‌فرمایند، ای پروردگارا حال که احبای خود را بطراز  
 صوم مزین داشتی، آنها را از روی فضل و احسانت به  
 زیور قبول زینت بخش. چه، هر عملی معلق به قبول  
 تو و منوط به امر توست. اگر بر کسی که روزه را  
 بشکنند، حکم صوم جاری کنی، او کسی است که از  
 روز ازل صائم بوده و اگر بر آن که روزه گرفته حکم  
 کنی که افطار کرده و صائم نبوده است، او کسی است  
 که ثوب امر به او غبار آلود گشته و از زلال این کوثر  
 الهی محروم و بعید مانده است. مقصود آن است که  
 جمیع اعمال بسته به قبول و رضای اوست و بنابراین  
 یک چیز اصل است و آن رضای الهی و قبول اوست و  
 این به فرموده مبارک حاصل نشود جز با عمل پاک  
 و الا به روی آن صندلی نشستن و در فلان اطاق کار  
 کردن و فلان سمت و مقام را داشتن ارتباط ندارد.

۱- ادعیه محبوب، ص ۱۳۹-۱۳۸

موضوع دیگری که یادآوری آن مناسب است این است که نباید میهمانی‌های احباء طوری باشد که سبب اتلاف وقت گردد و یا به صحبت‌های بی‌فایده بگذرد، بلکه باید نوعی باشد که از آن استفاده شود و سبب ازدیاد روحانیت و نورانیت در ما شود و صحبت‌ها بیشتر حول مسائل امری و موفقیت‌های یاران در سراسر عالم دورزند تا بر نشاط ما بیفزاید. ما باید همواره این بیانات مبارک را که در کتاب مستطاب ایقان راجع به مجاهد می‌فرمایند مد نظر داشته باشیم. می‌فرمایند، "از تکلم بی‌فایده احتراز کنید. چه، زبان ناری است افسرده و کثرت بیان ستمی است هلاک کننده." ببینید چه انداز شدیدی در حفظ زبان به ما می‌فرمایند. ما در شیراز یک حاجی داشتیم تازه تصدیق بود. وقتی این بیان مبارک را برایش خواندیم گفت، برای همین است که خداوند به ما یک زبان داده و دو گوش و والله راست گفت. از کلمات تند و مضار آن بگذریم.

ببینیم جمال مبارک راجع به غیبت به ما چه توصیه می‌فرمایند، "غیبت سراج منیر قلب را خاموش نماید و حیات دل را بمیراند." بعضی خیال می‌کنند دلسوزی می‌کنند. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "این را اسمش دلسوزی می‌گذارند ولی حقیقتش غیبت

است." جمال مبارک در کلمات مکنونه می‌فرمایند، "كَيْفَ نَسِيتَ عِيُوبَ نَفْسِكَ وَ اَسْتَعْلَتَ بَعِيُوبِ عِبَادِي مَنْ كَانَ عَلَيَّ ذَلِكُ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ مَنِي" می‌فرمایند، چگونه است که عیوب خودت را فراموش کردی و به عیوب عباد من مشغول شدی. بعد لعن می‌فرمایند عامل این عمل را. ملاحظه کنید چقدر لحن مبارک شدید است. حضرت ولی امرالله در یکی از تویقات خود که اصل آن به انگلیسی است بیانی در این موضوع به این مضمون می‌فرمایند، "هر یک از ما تنها مسئول یک حیات که زندگی خود ما باشد، هستیم. هدف ما تکمیل نفس و تحسین اخلاق است و البته سعی در این سبیل مستلزم عطف توجه و صرف نیروی معنوی و اراده راسخ ماست. اگر این قوا را صرف تصحیح عیوب و جبران خطای دیگران کنیم، عمر عزیز را بیهوده و یاوه صرف کرده‌ایم. ما هر یک مثل برزگری هستیم که باید به کار شخم و به راه انداختن ابزار کار خود مشغول باشد و برای این که خیش خود را درست هدایت کند باید به شیار چشم بدوزد و کاملاً متوجه باشد که منحرف نشود. اگر بنا باشد به این طرف آن طرف نگاه کند تا ببیند این و آن چه می‌کنند و از شخم زدن آنها غیب بگیرد، شکی نیست که خیش خود را کج و معوج

هدایت خواهد کرد.

ببینید چقدر این مطلب شیرین است، چقدر مهم است. همچنین لازم نیست یادآور شوم که حضرت عبدالبهاء می فرمایند وقتی که راجع به نفوس حرف می زنیم باید صفات حمیده آنها را ذکر کنیم، صفات پسندیده آنها را پیدا بکنیم و ستایش بکنیم نه این که صفات مذمومه آنها را ذکر کنیم. تفحص کنیم و صفات حمیده را پیدا کنیم و آنوقت جلوه دهیم. حضرت عبدالبهاء مثال آن سگ را می زنند که روزی حضرت مسیح لاشه یک سگ مرده ای را با تلامذه ملاحظه فرمودند. هر یک از تلامذه مطلبی گفتند در مذمت این سگ مرده. حضرت مسیح فرمودند شما چرا دندان سفید او را نمی بینید. باید دندان سفید مردم را پیدا کنیم و مشغول ستایش آن دندان سفید گردیم، نه ذکر سایر شئون. باید به خاطر داشته باشیم که فقط امرالله کامل است. همه ما معدن نقصیم.

حضرت بهاءالله می فرمایند معامله هر یک از ما با مردم باید با شفقت پدری باشد. این را درست در اطرافش فکر کنیم. شفقت پدری یعنی این که وقتی که طفل گناهی کرده و سپس قدری پشیمان می شود و ناراحت می شود، نزد پدر می رود و یا نزد مادر. اینها

حاضرند همه چیز را فراموش کنند، دیگر در دل کینه نمی ماند، قلب پاک می شود. چون این طفل دیگر متذکر شده، مسأله تمام است. باید با این شفقت با نفوس معامله کنیم. اما نمی فرمایند تا کبر و غرور خدای نکرده در ما احداث بشود که ما بلاغیم و بچه نابالغ است. مقصود شفقت است.

موضوع دیگر، جمال مبارک می فرمایند طوبی از برای نفوس مؤمنه ثابتة راسخه ای که خودشان را وحده ناصر و منصور بدانند. یعنی شخص مؤمن فکر کند که کس دیگری هم هست که به نصرت این امر قیام کند؛ باید فکر کند که دیگر هیچکس نیست. باید مثلاً فکر کند در آن شب بعثت حضرت اعلی است و اظهار امر فرموده اند و او با عدم لیاقت مظهر ظهور الهی را شناخته و دیگر کسی نیست.

شما تصور کنید ملاً حسین وقتی که از آن اطاق مبارک بیرون آمد و در کوچه های شیراز قدم نهاد، چه کسی بود که به کمک او بیاید. در آن سحر، در آن روز هیچکس نبود، خودش بود و آن مظهر حق که شناخته بود. ما باید اینطور احساس کنیم که هیچکس نیست، خودمان هستیم و خدای خودمان. و نیز می فرمایند، "لا تَنْظُرْ إِلَى الْخَلْقِ وَاعْمَالِهِمْ بَلْ إِلَى الْحَقِّ وَ سُلْطَانِهِ" حضرت ولی امرالله ببینید چه می فرمایند. باز از

انگلیسی است، "صدمات و مصائب این جهانی  
عَرَضی و فانی است و آنچه از ما به جای می ماند  
اثراتی است که در اثر تزکیه نفس در مقابله با این  
اعراض حاصل می شود. بنابراین آنچه مستلزم عطف  
توجه است این است که با تحمل زحمات و بلاهای  
وارد بر جسم و جان، روز به روز بر روحانیت  
ببفزائیم و تقرب بدرگاه الهی جوئیم."

شاید با این بیان مبارک حضرت عبدالبهاء همه  
آشنا باشید که حضرت ولی امرالله آن را نقل  
می فرمایند. می فرمایند، "زندگی هر شخصی جانب  
تاریکی دارد و جانب روشنی. بفرموده حضرت  
عبدالبهاء به تاریکی پشت کنید و رویتان را به  
طرف من متوجه سازید." و نیز حضرت عبدالبهاء  
می فرمایند، "اخلاق روحانیه سبب تربیت فطری و  
ترقی ذاتی است که نفوس بجان یکدیگر را خدمت و  
حمایت نمایند. محض خدا و اداء وظائف عبودیت و  
انسانیت نه محض شهرت و ممدوحیت. خدمت ما نباید  
برای خودنمایی باشد و یا انتظار تعریف و تقدیر از کسی  
داشته باشیم، بلکه باید اعمال ما صرفاً محض رضای  
الهی باشد." بیان دیگری است که از کلمات شفاهی  
حضرت عبدالبهاء است و از متن انگلیسی آن که در  
نجم باختر به چاپ رسیده ترجمه شده است و بسیار

بیان عجیبی است. می فرمایند، "نفوسی که نسبت به  
یکی از بندگان الهی بدخواه هستند و حسد  
می ورزند تنها خود را از مقامات خود محروم  
می سازند. چرا که با این اعمال نشان می دهند که نه  
فقط لایق مقامی که خداوند برای ایشان مقرر داشته  
نیستند، بلکه در مقابل اولین امتحان یعنی مشاهده  
موفقیت دیگری که حق را نیز شاد نموده متزلزل  
شده نتوانسته اند تاب مقاومت آرند. تنها در نتیجه  
این سرور قلبی است که عنایات الهی بر دل پاک  
نازل می شود. آز باب برکت و الطاف را مسدود  
می کند، حسد مانع وصول انسان به ملکوت ابهی  
است. احدی نمی تواند دیگری را از مقامی که حق  
اوست محروم کند. فقط اگر شخصی مخالف  
رضای الهی رفتار کند و یا امرالله را وسیله جاه طلبی  
و ترضیه خاطر خود سازد آنوقت است که مقام خود  
را از دست می دهد. انسان تا منقطع نگردد و یا قلب  
فارغی نداشته باشد، نصیبی از موهبت یزدان  
نمی برد. فی الحقیقه تنها هنگامی مشمول توفیق  
می گردد و به آمال خود می رسد که به یاری یکی از  
بندگان الهی قیام نماید و سبب موفقیت او شود.  
حب جاه و مقام آفت عظیمی است و منفور ساحت  
کبریا. چقدر مایه تأسف است که بعضی از نفوس

امور امری را وسیله انتقام قرار می دهند و به کینه توزی که مبتنی بر تصوّر واهی و خیال است می پردازند و در کار دیگری دخالت می کنند و طالب ذلت او می شوند. اینگونه اعمال تنها سبب حرمان و خسران خود آنهاست. اگر به این نکته متذکر گردند.

بیان دیگری است از حضرت ولی امرالله که منشی از طرف هیکل مبارک نوشته به این مضمون، "ما هرگز نمی توانیم تأثیری را که در نفس خود اعمال می کنیم در قلوب دیگران داشته باشیم. اگر ما خود را اصلاح نمائیم، بردبار باشیم و نسبت به تقصیر دیگران صبر و شکیبائی و ملاحظت را رعایت کنیم و نشان دهیم که دیگران را دوست داریم و هیچوقت گرد عیبجوئی نگشته مشوّق آنها گردیم، دیگران نیز همین رویه را پیش خواهند گرفت و فی الواقع از این طریق است که می توانیم با رفتار و نیروی روحانی خویش سرمشق قرار گیریم و به امر مبارک خدمت کنیم."

همه می دانید که ارادت من به جناب سمندری فوق العاده است. چندین سال در خدمت ایشان در شیراز بودم، تقریباً هر روز خدمت ایشان می رسیدم، از بیانات ایشان استفاده می کردم و درس می گرفتم.

یکی از نکاتی که از ایشان مکرّر شنیده ام این است. می فرمودند که اگر احکام و تعالیم و اوامر و نواهی را از آثار مبارکه خارج کنیم آنچه باقی می ماند خلاصه و جوهر آن یک کلمه است و آن تشویق است. اینهمه مناجاتهایی که از قلم جمال قدم نازل گشته، اینهمه الواح مبارکه که به اطراف ارسال شده، اینهمه مکاتیب مبارکه که از قلم میثاق صادر گردیده، اینهمه توقیعات حضرت ولی امرالله که با زحمات طاقت فرسا خطاب به محافل روحانیه و افراد مرقوم و ارسال گشته، همه اینها را اگر خلاصه کنیم در یک کلمه خلاصه می شود و آن تشویق است. حضرت مسیح در یکی از موعظه های خود چند طوبی ذکر می کنند: طوبی به حال پاکدلان، طوبی از برای آنان که گرسنه و تشنه اند، طوبی ... طوبی .... بنده به یکی از یاران عزیز غرب عرض می کردم، ای کاش یکی از پیغمبران هم یک طوبای تازه ای به این طوبی های حضرت مسیح اضافه می کرد و می فرمود طوبی از برای آنان که سبب تشویق دیگرانند. واللّه این جوهر مطلب است. حضرت ولی امرالله همواره می فرمودند به جای تنقید تشویق کنید.

موضوع دیگر بنده پیش خود فکر می کنم ما افراد احبّاء در حکم سنگهای یک بنا هستیم.

حضرت ولی امرالله می فرمایند افراد مؤمنین حکم  
 آجر را در یک دیوار دارند. بنده برای این که مطلب  
 خود را بهتر برسانم عرض کردم ما حکم سنگهایی را  
 در یک بنا داریم، همه یک شکل نداریم، ابعادمان  
 موزون نیست، متحدالشکل نیستیم، ناجوریم،  
 می خواهیم از ما توی دیوار استفاده شود. بعضی  
 حاضر نیستند دست به ترکیب ما بزنند. گفته می شود  
 اگر قرار باشد از شما در این ساختمان استفاده شود،  
 باید به شکل مربع یا مستطیل درآئید و صاف و  
 موزون شوید و متحمل کمی زحمت و تعب شوید.  
 می گویند ما همینیم که هستیم، حاضر نیستیم تغییر  
 شکل بدهیم و درد بکشیم. البته همه اینطور نیستند.  
 بعضی دیگر هستند، می گویند ما بتراشید و به هر  
 شکلی که مفید است درآورید. طبعاً بسیار ارجحند و  
 بمراتب بهترند. اما دسته ثالثی نیز هستند که  
 می گویند ما کاملاً در اختیار شما هستیم، اگر  
 می خواهید ما را بسائید و به صورت گرد در آورید و  
 مثل ساروج برای پر کردن سوراخ ها و لابلاهای جرزها  
 به کار برید، حاضریم. این قبیل اشخاص البته  
 نفیس ترند، اهل اخلاصند، فداکارند، اراده ای جز  
 اراده حق ندارند، نور علی نورند.  
 باز مطلبی از جناب سمندری به خاطر مرسید.

می فرمودند یک روز حضور حضرت عبدالبهاء  
 مشرف بودم. فرمودند، بعضی از احبباء اختلاف را  
 دوست دارند. ببینید چقدر مزدود درگاه الهی است.  
 حد اقل انتظار از ما آن است که سبب اختلاف نباشیم،  
 با برادر خود، با همسایه خود، با همکار خود بسازیم.  
 البته این کافی نیست و نباید تنها به این درجه قناعت  
 کنیم، بلکه باید بکوشیم و همّت نمائیم تا سبب  
 ائتلاف قلوب گردیم، در جامعه ایجاد هم آهنگی  
 کنیم و به آنچه شأن انسانیت است موقّق شویم. این  
 میزان اعلاست، این حد اکثر است، این چیزی است  
 که خدا از ما می خواهد. حال اگر در طلب این فضائل  
 و کمالات که لازمه شئون انسانیت است، نیستیم و طالب  
 حد اقل زحمت و کوششیم و در راه خدا لنگ لنگان  
 حرکت می کنیم لا اقل سعی نمائیم سبب اختلاف  
 نگردیم.

موضوع دیگری که حائز اهمیت است مسأله  
 رتبه و مقام است. در امر مبارک رتبه و مقام هست،  
 حفظ مراتب هست. حضرت عبدالبهاء می فرمایند  
 یک لشکر فرمانده لازم دارد، آجودان لازم دارد،  
 سرباز لازم دارد و اینها همه در یک رتبه و درجه  
 نیستند، در بین آنها درجات است، ممکن است مابین  
 فرمانده کل و سرباز ده بیست درجه باشد. این لازمه

نظام اجتماعی است، حفظ مراتب ضروری است، اطاعت از مافوق لازم است و برای آن که کار انجام گیرد، رعایت این نظام لازم است. این یک جانب قضیه. اما از جانب دیگر ببینیم جمال مبارک چه می فرمایند. این بیان مبارک در لوح اتحاد است. می فرمایند، "از جمله اتحاد مقام است و اوست سبب قیام امر و ارتفاع آن مابین عباد. برتری و بهتری که بمیان آمد عالم خراب شد و ویران مشاهده گشت. نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده اند و بافق اعلی ناظرند باید خود را در یک ضقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و بحول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنت ابهی دیده میشود. بلی انسان عزیز است چه که در کل آیه حق موجود و لکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی و ارفع دیدن خطائی است کبیر. طوبی از برای نفوسی که بطراز این اتحاد مزین و مین عندالله موفق گشته اند." حال ملاحظه فرمائید اگر کسی فریفته رتبه ظاهره خود شود و خود را ممتاز از دیگران داند و بفرموده مبارک خود را برتر و بهتر و ارجح و افضل و ارفع بیند و متوقع و مترصد افضلیت و ارجحیت و تعظیم و تکریم باشد، یقیناً این حالات مقبول درگاه الهی نیست. هر چند در این عالم مراتب هست، در عالم بعد نیز مراتب هست، اما آنچه ما

می بینیم با آنچه منظور نظر حق است ممکن است فرق داشته باشد.

حضرت حرم در نطقهای خودشان در هندوستان بیانی از حضرت عبدالبهاء در خصوص اعتبار و توانائی هر نفس در تکمیل و تهذیب خود نقل می فرمایند که یاران غرب از آن استفاده کرده آن را در چندین مقاله در نوشته های خود منعکس ساخته اند. ذکر می کنند که حضرت عبدالبهاء می فرمایند ما هر یک حکم نساجی را داریم که قماش حیات خودمان را در کارگاهی که در اختیار ما گذاشته اند می بافیم. تارهای این قماش ممکن است ابریشم باشد، یا پشم، از پنبه باشد یا کتان، از مواد اولیه محقر و کم ارزش باشد یا گران قیمت. مقصود آن است که آنچه از شئون ارثی و از آباء و اجداد به ما منتقل گشته و یا نتیجه اثرات محیطی است که در طفولیت بدون اختیار خودمان در آن نشو و نما نمودیم حکم تارهای این منسوج را دارند، یکی شرقی است و یکی غربی. یکی زیباست و دیگری بظاهر زشت. یکی باهوش است و دیگری کندذهن. یکی از خانواده غنی است و دیگری از خانواده فقیر. یکی سیاه پوست است و دیگری سرخ پوست یا الوان دیگر. همه اینها عواملی است که خارج از اختیار و



ارادهٔ ماست و ما در آن دخالت نداریم و از این جهت هم مسئول نیستیم. اما آنچه به ارادهٔ ما واگذار شده طرح و نقشی است که با این مواد اولیه‌ای که در اختیار داریم می‌سازیم. ملاحظه کنید به پنبه و بانخ می‌توانیم پارچه‌ای ببافیم در نهایت جلوه و زیبایی و ظرافت و نیز می‌توانیم با بهترین نخها و ابریشم یک طرح و نقش زشتی از کارگاه خارج کنیم که منفور هر ذوق سلیم باشد. به این قیاس هر چه باشد محیط اجتماعی ما و با عواملی که خارج از اختیار و تصرف و مسئولیت ماست اینها مهم نیست آنچه مهم است کیفیت طرح بافت قماش حیات ماست که مطابق موازین امری و موجب رضای الهی باشد نه پیچیده و مغشوش و مخالف رضای الهی. این مطلب به طور خلاصه این است که آیا ما می‌خواهیم در سطح حدّ اقلّ رضا و مقبولیت حقّ واقع شویم و یا حدّ اعلاّی آن؟ آیا می‌خواهیم خدمات ما از روی تقوی و نیت خالص باشد و در این سیل قدم برداریم و برای خدا و از روی صمیمیت خدمت کنیم و یا این که بگذاریم اعمال با هوای نفس و خیالات شخصی و تنگ‌نظری آمیخته شود؟

مسألهٔ دیگری که باید به خاطر داشته باشیم این است که همیشه به یاد آوریم که کجا بودیم و الآن کجا

هستیم و چرا اینجا هستیم. یک روز یکی از عزیزان ارض اقدس آمد به اطاق بنده. دیدم خیلی مضطرب است. در اطاق را بست و نشست و در نهایت اضطراب گفت من نمی‌دانم آیا بیت‌العدل اعظم از من راضی هستند یا رضایت ندارند. من برای او داستان ایاز را نقل کردم. هر چند شما ممکن است خسته باشید، ولی چون مناسب حال است به اجمال آن را نقل می‌کنم. ایاز غلامی بود در دربار سلطان محمود. قبل از آن که به دربار راه بیابد در ده زندگی می‌کرد و چوپان بود. یک روز خبر آوردند که سلطان همراه وزراء و موکب سلطنتی با عزّابهٔ خود وارد ده می‌شود. ایاز آنقدر عاشق سلطان بوده که نمی‌توانسته این خبر را باور کند تا وقتی که عزّابهٔ سلطان وارد ده می‌شود و ایاز به دیدن سلطان می‌شتابد و از عشقی که داشته آنقدر به درشکهٔ سلطان و شیشهٔ آن نزدیک می‌شود که توجه سلطان را به چشمهای درشت خود جلب می‌کند. سلطان می‌پرسد که او کیست. عرض می‌کنند چوپانی است که مشتاق دیدار اعلیحضرت است. سلطان از او خوشش می‌آید و دستور می‌دهد که او را به قصر ببرند و به او خدمتی رجوع کنند. ایاز چون به قصر وارد می‌شود مورد انعام و احسان سلطان قرار

می‌گیرد و لباسهای کهنه را از تن بیرون آورده لباس جدید می‌پوشد و در اندک مدتی طوری محلّ و ثوق و اعتماد سلطان واقع می‌شود که درباریان به او رشک می‌برند و ناراحت می‌شوند و حسادت می‌ورزند و در پی بهانه می‌گردند که او را از دربار دور کنند، تاروژی که یکی از وزراء متوجه می‌شود که آیاز هر شب پس از آن که گشتی به دور قصر می‌زند به طرف غرفه خلوت دور افتاده‌ای در جانب قصر حرکت می‌کند و بعد از مدتی از آن خارج می‌شود. پیش سلطان می‌رود و جریان را افشاء می‌کند و می‌گوید این غلام که تازه وارد قصر شده هر شب پس از گشت و تجسس غایب می‌شود. باید چیزی همراه برداشته پنهان کرده باشد. سلطان می‌گوید من خودم باید به این امر رسیدگی کنم و بینم فی الواقع قصه از چه قرار است. شب بعد سلطان و وزراء مراقب حال آیاز می‌شوند تا ببینند جریان امر چیست. می‌بینند آیاز آمد و پس از عبور از دالانهای قصر به غرفه انتهای قصر وارد شد. سلطان و وزرایش بلافاصله او را تعقیب کرده دنبال او وارد آن غرفه تاریک می‌شوند. اطاق از اثاث خالی و جز یک دست لباس کهنه مندرس که به دیوار آویزان شده بود چیز دیگری پیدا نمی‌کنند. سلطان از آیاز می‌پرسد اینجا چه می‌کنی؟

می‌گوید ملاحظه می‌فرمائید آن لباسی که به دیوار آویزان است لباس چوپانی من است. من هر شب به اینجا می‌آیم و این لباسها را می‌پوشم و به خودم می‌گویم آیاز خواست جمع باشد، مبادا فراموش کنی. اگر لطف سلطان نبود، اگر مرحمت او نبود تو توی این لباسها بودی، این خلعتی که تو امروز داری از رحمت سلطان است، از الطاف و عنایات سلطان است، نه از استحقاق تو. سلطان نظری به وزراء انداخته می‌گوید این است غلامی که محبت مرا جلب کرده و به جای آن که از منزلتش کاسته شود در نظر سلطان محبوب تر و مقرب تر می‌گردد.

حضرت عبدالبهاء این حکایت را برای یاران نقل می‌فرمایند و می‌فرمایند ببینید ما کجا بودیم و جمال مبارک ما را از کجا به کجا آوردند و چه مقامی به ما عنایت فرمودند. ذلیل بودیم، عزیز کردند. نادان و فقیر بودیم، بزرگوار و بی‌نیاز فرمودند.

باری من به این دوست عزیز عرض کردم، قربانت بروم اگر می‌خواهی آسوده باشی و روحانیت خود را حفظ کنی و تقرب نمائی، همیشه فکر کن آن روز اولی که به ارض اقدس آمدی چه حالی داشتی، چگونه عدم استحقاق خود را احساس می‌کردی، سعی کن آن احساس را هیچوقت از دست ندهی.

اینجا سرزمینی است که ممکن است انسان عادت کند و متوجه نباشد در چه مکانی است. امتحان اینجا است، خطر اینجا است و لغزش اینجا.

یکی دیگر از بیانات مبارک حضرت ولی امرالله را که ترجمه از انگلیسی است در آخر عرایض می خوانم لیکن ختامه مسک. می فرمایند، "قوة الهی کاملاً قادر بر تقلیب اخلاق و روش ما می باشد و می تواند ما را بکلی به نفوس جدیدی که غیر از آنچه از قبل بوده ایم تبدیل نماید. دعا و مناجات و اتباع اوامر و احکام نازل از جانب حضرت بهاءالله و همچنین تزاید و تداوم خدمت در سبیل امر الهی وسیله این تقلیب است."

خوب، قربان همه شما بروم و به قربان این حوصله ای که داشتید به عرایض من گوش کنید.